



قتل پیرمرد در خانه ویلایی، خاطره یکی از کارآگاهان پلیس استان کرمان است. ماجرای جنایتی ناخواسته که همسر پیر مقتول آن را رقم زده بود و سعی داشت با صحنه سازی مسیر تحقیقات را تغییر دهد.

# قتل در آخرین سال های زندگی

از پیرزن، مدرکی بدست نیامد و ما تحقیقاتمان را ادامه دادیم. ده روز بعد از جنایت، مدارکی را که به دست آورده بودم کنار هم قرار دادم. آنچه در تحقیقات از همسایه ها به دست آورده بودم این بود که فرنگیس - پیرزن - و همسرش در تمام عمر باهم مشکل داشتند و صدای داد و بیداد آنها را همسایه ها به کرات شنیده بودند. از طرفی گویا زوج سالمند شب حادثه نیز تا دیر وقت باهم دعوا داشتند.

از طرفی ما در خانه هیچ رد و سرنخی از سارقان به دست نیاورده بودیم. کنار هم قرار دادن این موارد شك مرا به اظهارات فرنگیس بیشتر می کرد. برای همین تصمیم گرفتم بار دیگر از فرنگیس تحقیق کنم. ساعتی بعد فرنگیس به اداره آمد، به او گفتم ما به چند نفر در رابطه با قتل همسران مشکوک هستیم.

فرنگیس خیلی سریع جواب داد: حتماً به ابراهیم، پسر آقا رضای خیاط مشکوکید، درست است؟ فکرش را می کردم کار، کار او باشد. من آن شب توانستم يك لحظه قیافه او را ببینم ولی تا به امروز مطمئن نبودم.

## تنهامظنون جنایت

حرف های پیرزن بیشتر باعث شك من شده بود. به او گفتم، ولی من که هنوز نگفتم به چه افرادی مشکوکم! ضمناً، یادم می آید دفعه قبل شما گفتید سارقان سر و صورت شان را کاملاً پوشانده بودند و نمی شد قیافه هایشان را تشخیص داد. پس چطور فهمیدید یکی از آنها ابراهیم است؟

پیرزن که دچار استرس شده بود و با لکنت حرف می زد، گفت: خب راستش... زمانی که داشتند از پشت بام بالا می رفتند تا فرار کنند يك لحظه قیافه یکی از آنها را دیدم که شبیه آقا ابراهیم بود. محتاطانه صحبتش را قطع کردم و گفتم: اما در پشت بام که در انتهای پذیرایی قرار دارد قفل بوده، اما شما و اصغر آقا دست و پا بسته در اتاق خواب بودید. بعد از او پرسیدم: شما گفتید سارقان همه طلاهایتان را برده اند، اما صندوقچه پر از جواهرات حرف دیگری را به میان می آورد.

از طرفی فقط داخل اتاق خواب به هم ریختگی دیده می شد و جاهای دیگر خانه اثری از ورود سارقان نیست. سر و صدای شما را همسایه ها شب حادثه شنیده اند، در این مورد چه دارید بگویید؟ هیچ اثر و رد پایی از وجود سارق پیدا نکردیم و اثر انگشت شما بر پیکر مقتول و طناب پیچیده شده دور بدن مقتول نیز به دست آمده است.

## ازدواج اجباری

پیرزن سکوت کرد و بعد از مکث طولانی گفت: ازدواج اجباری بود. همیشه با اصغر مشکل داشتم. اصغر مرد خوبی بود و به من خیلی بها می داد، اما من به او علاقه ای نداشتم. شب حادثه مثل همیشه دعوا راه انداختم و اصغر سعی می کرد مرا آرام کند. ناگهان تعادل مرا از دست داده و او را هل دادم. اصغر روی زمین افتاد و دیگر حرکت نکرد. من مرتکب قتل شده بودم و نباید کسی از این ماجرا با خبر می شد. به همین دلیل تصمیم به صحنه سازی گرفتم. با اعتراف پیرزن، راز جنایتی برملا شد که ناخواسته صورت گرفته بود.

# بازگشت

## صدایی در سرم می گفت بکش!

از وقتی خودم را شناختم، مواد مخدر را هم شناختم. پدرم و عموهایم مصرف کننده حرفه ای مواد مخدر بودند و برای خنده خودشان، سیخ و سنجاق تریاک هم به ما بچه ها به خصوص پسرها می دادند. وافور را با دستان خودمان نگه می داشتیم و بعد تریاک را با سنجاق داغ شده برایمان دود می کردند. به سرفه که می افتادیم، همه می خندیدند. ما هم که فکر می کردیم کار شاقی انجام داده ایم، بیشتر این کار را انجام می دادیم. سنم که بالاتر رفت، میزان مصرف موادم که تریاک و شیره بود هم بالاتر رفت. طوری شده بود که پای بساط عموهایم می نشستیم و با هم دود می کردیم. از مدرسه هم به خاطر اعتیادم اخراج شدم. هر جا برای کار می رفتم، چند ماه دوام می آوردم و دوباره بیرونم می کردند. از این وضعیت خسته شده بودم. هرکاری کردم تا ترك كنم و هر جایی لازم بود رفتم. فقط مرگ مانده بود خلاصم کند. به كمپ رفتم تا ترك كنم، اما آنجا با شیشه آشنا شدم. شاید خنده دار باشد، اما حتی بلد نبودم پایپ را درست دستم بگیرم و رفیقم این کار را برایم انجام می داد. مصرف شیشه در عرض يك هفته، تمام زندگی و عمرم را نابود کرد. به چند دکتر مراجعه کردم و اکثرشان گفتند دوباره همان تریاک را بکش. تریاک آن فازی را که می خواستم نمی داد. يك بار چند روز تحمل کردم و شیشه نکشیدم، اما انگار یکی داخل سرم حرف می زد و می گفت برو دوباره بزن! یادت هست چه حالی می کردی؟! گزگز شدن کل بدنم و عرق سرد و فراوان، امانم را بریده بود. آن قدر این صدا توی سرم تکرار شد که رفتم و دوباره شیشه زدم. بلای جان خودم شده بودم. دائم خواب مواد می دیدم و صبح ها با حال بد و خرابی بیدار می شدم. دوباره ترك کردم، دوباره سراغ مواد رفتم. حسابش از دستم در رفته است چند بار ترك کرده ام. نمی دانم چرا با آن همه زجر که کشیدم، نمردم. می گویند دیوانه کسی است که يك کار اشتباه را بارها تکرار کند و انتظار داشته باشد نتیجه متفاوتی هم بگیرد. حکایت من است. هر بار ترك می کردم با همان عادت ها انتظار داشتم اوضاع درست هم بشود، اما نشد. خدا خواست و یکی از دوستان قدیمی ام که او هم مصرف کننده مواد مخدر بود را در ایستگاه اتوبوس دیدم. از دیدنم با آن شکل و قیافه تعجب کرده بود. با هم صحبت کردیم و گفت وضعیت او از من هم بدتر بود، اما در یکی از انجمن هایی که یار و یاور معتادان بود، توانسته بود اعتیادش را ترك کند. به امید ترك، وارد انجمن شدم و افیون را ترك کردم. دوستان یادتان باشد همیشه راهی برای ترك مصرف مواد و زندگی بهتر وجود دارد.



عکس تزئینی است

